

امین و مأمون

(حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام)

تألیف جرجی زیدان

(۲۷)

ترجمه اشراق خاوری

در هر حال اخلاق راقیه را ممدوح و صاحبان صفات عالیه را توقیر و احترام میکنند . آنانکه در معاصی غوطه‌ور و بانهایت سهولت بهر منکری اقدام مینمایند ؛ هیچوجه حاضر نیستند که بدان معاصی منسوب و از اهل آن منکر محسوب گردند این گروه هر چند در نهایت درجه عزت ظاهری باشند باز در حقیقت حال خوار و ذلیلند ، هر چند پردل و شجاع باشند باز در مواضع انسانیت اسیر جبن و گرفتار خوف و بیم‌اند ، معصیت کار و شخص زشت رفتار بی‌بسته در نظر خویش خوار و محکوم پستی و حقارت است ، زیرا معتقد است که اخلاق وی خلاف قوانین اخلاق و آداب و مخالف ناموس هر دین و کیش است ، ممکنست در ظاهر سلطانی مقتدر باشد که از هیچکس نترسد و نه‌راسد یازندیقی منکر مبدء باشد که ثواب و عقاب آخرت عقیده نداشته و از دنیای بعد هر آسبی در دل نگیرد ، باینهمه چون اعمال خود را مینگرد در اعماق قلب خویش از چیزی ترسان و بیمناکست ، آری چیزیکه اینگونه نفوس از آن بیمناکند نمیشود برای آن در خارج صورتی معین نمود . از گفتار و سخنان مردم درباره خود ترسان است ، اگر چه در حقیقت اینمستثانه را نسبت بوی ضرر یا نفعی نه لکن ذاتاً مایل بنام نیک و حسن احدی است که آنرا شهرت می‌نامند اگر حب شهرت نبود مردم مانند بهائم و حیوانات جز خورد و خواب کاری نداشته ، بلی بعضی از نفوس را دیانت و ناموس الهی از کردار زشت و ارتکاب معاصی مانع می‌آید ولی این دسته از مردم قلیل‌اند ، امین با آنهمه انهماک در شهوات و ارتکاب معاصی با آنکه می‌دانست

رفتارش خلاف شرع و عرف است ... با آنکه پیوسته مردم او را نصیحت میکردند و مفید نبود ، خلاصه با آنهمه تجاسر و تجری در شهوت و امیال نفسانی خجالت میکشید و شرم میکرد که با دختر کی ضعیف و خوردسال روبرو شود از بیم آنکه مبادا بید شهوت کند و در نظر آن دخترك زشت کردار معرفی شود زیرا دختر برادر خود را دارای دلی پاک و قلبی تابناک و روحی بیگناه و وجدانی بی آرایش میدانست ، در اینگونه موارد جنس ظریف را در قلوب رجال هیبت و سطوتی مخصوص است ، امین چون شنید که ام حبیبه میخواهد با وی ملاقات کند حیران شد چه کند ؟ آیا او را اجازه ندهد ، یا برخاسته از او در اطاق دیگر پذیرائی کند ، بدیهیست در این صورت خواهند گفت خلیفه از دختر کی خجل شد و او را در بزم عیش شرم کرد بپذیرد ، این مسئله هم پادشاهی و زمامداری وی بر میخورد ، از طرف دیگر هم نمیتواند او را بپذیرد و رد کند و بعدری متوسل شود ، آخر کار مجبور شده گفت ، دختر برادر ما را بگو بیاید .

فصل چهل و هشتم

(زینب و دنائیر)

مأمون قدح را که در دست داشت بر سقره نهاد و بقدریکه شخصی بتواند خود را در چنین مجلسی با حشمت و جلالت نمایش دهد جلوه گر نمود ندیمان که این معنی را از وی دیدند دامن طیبیت را رها کرده همگی ساکت شدند و جام های شراب را از کف نهادند ، امین کسینگان و غلامان ماهر وی را امر کرد تا دور شده و سرتاسر بزم را حشمت و سکوت فرا گرفت گوئی بر سر حاضرین مرغ نشسته بود ، زینب دختر مأمون بالابوشی از خز بر خود پیچیده و پارچه روپوش مانند که مطرز بطرازهای زرین بود بر سر افکنده و قسمتی از صورت خود را با آن پوشیده بود ، رخسارش تابان و آثار عفت و پاک سرشتی و خوشدلی

از چهره اش آشکار بود ، عالم طفولیت و طهارت روح اطفال جالب انظار خردمندان و سبب عبرت متفکرین و موجب بند و اندرز عقلاست ، علمای اخلاق از دقت و تأمل در رفتار و کردار اطفال نورسته چنین معتقد شده اند که انسان در ذات و فطرت مایل بخیر و نیک رفتاری است و شایق بکردار نیکو و اگر گاهی از وی رفتاری زشت ظاهر شود و شرارتی آشکار گردد بواسطه آنستکه می خواسته دفع دشمن از خود کند یا از مال و جان خویش دفاع نماید ، انسان در اولین نظر ظالم و حیار و مهاجم و خونخوار بنظر می آید ولی اگر دقت و تأمل شود و برخبایای ضمیر وی اطلاع حاصل گردد - آشکار میشود که اساس مهم و عامل واقعی ایجاد آن شرارت و حصول آن شرارت همانا مسئله دفاع از مال و جاه است اطفال نمونه کامل انسانیت ساده و نماینده طبیعت بی آرایش انسانی و بشریت آمده از کذب و دروغ دور و از تملق و چاپلوسی و فریب و خداع بی خبر و مهجور هر چه بان معتقدند اظهار میکنند بدون آنکه ترس و بیمی داشته باشند ویژه اگر مانند زینب تربیت شوند که دنائیر در تکمیل و تهذیب او کوشش بسیار کرده و زینب چنان پرورش یافته بود که هر چه در سنین عمرش افزوده میشد بهمان درجه بر عقل و قوت اراده اش نیز میافزود و چنان آمده بود که هیچگاه نمیخواست اراده اش مغلوب دیگران شود از این رو وقتیکه دید مأمورین خلیفه خلاف اراده وی رفتار کردند و میمونه را در هر حال خواهند برد این معنی بروی گران آمده بی اختیار گریان شد و چنانچه گفتیم بملاقات عموی خود امین شتافت چشمانش درخشان و آثار گریه از آن پیدا بود امین چون او را بدید با چهره خندان باستقبالش شتافته ندیمان و حضار همه بی اختیار بیا خواسته و چاره ندیدند جز آنکه از مجلس بیرون روند و خلیفه را بادختر برادرش تنها بگذارند ، همه بیرون رفتند ، سفره گشاده ، جام و صراحی ها بروی نهاده گل و ریحان بطرفی جا مانده ، قطعات میوه ها و جامهای

پر شراب و گلهای پراکنده در اطراف سفره بحال خود باقی بود ، شمعهای
 بزرگ در اطراف ایوان میان شمعدانها روشن و امین بسیار میل داشت تا
 شمعها خاموش شود و چشم زینب بساط بزم و نشاط و اساس شهوت رانی وی
 نیفتد ، زینب که نزدیک عموی خود رسید خویشرا بر بازوان وی افکنده
 عنان گریه را رها کرد ، امین او را بسینه چسبانیده بوسیده و گفت ، دختر
 برادر ، چرا گریه میکنی ؟ چه شده ؟ زینب از دهان عموی خود بوی شراب
 شنیده تعجب کرد و بانظری شگفت انگیز باطراف خود نگرسته امین
 خواست او را از سؤال و پرسش در این باره مانع آید پس گفت : عزیزم ،
 تو را چه میشود ؟ چه میخواهی ؟ چرا در قصر نزد زنان نرفتی ؟ زینب گفت
 من آنجا بودم و خواستم تو را ملاقات کنم ولی نمیدانستم که در سر سفره
 نشسته و بصرف طعام مشغولی ، امین خوشنود شد که زینب ویرا بصرف طعام
 مشغول پنداشته و گفت آیا کاری داری ؟ تا انجام دهم ، زینب گفت آری
 مطلبی دارم ، و بطرف در نگرسته گفت آری کاری دارم ، دنائیز کجاست ؟
 او شرح داستان را برایت خواهد گفت امین خود داری کرد و برای این
 ملاقات که دختر برادرش از وی کرده هزار راه می اندیشید زیرا از بد رفتاری
 خود نسبت برادرش مأیوس مطلع بود و چنان می پنداشت که زینب از آنجمله
 شمه شنیده و آمده تا از وی گله کند ولی این معنی را مستبعد شمرد و گفت :
 مگر دنائیز هم آمده ؟ زینب گفت آری او در این ساعت در قصر زنها بود و او
 گفت که اکنون تو را ملاقات کنم ، آنگاه نگاهی بر زمین و سفره گسترده
 افکنده گفت ، عمو جان سفره طعام تو با سفره طعام منزل ما خیلی فرق دارد ،
 چه ظرفهایی ؟ اینها چیست ؟ مگر سفره خلفا باید اینطور باشد ؟ زینب اینجمله
 را با لهجه ساده و بی آلاشی بیان کرد و لکن سخن او با عمیق قلب امین

اثر نموده و از این توییح و سرزنش که بدون تعدد و در نهایت سادگی نسبت باو متوجه شده بود شرمگین گشته گفت، امشب چند نفر میهمان داشتم این سفره برای آنها بود، بیا، بیا برویم بقصر زنان، این بگفت و پیش از آنکه توییح دیگری بشنود برخاسته دست زینب را گرفت و بقصر زنان رهسپار گردید، وارد تالار شدند که بفرشهای گرانبها مفروش و کسی در آنجا نبود، امین نشسته زینب را پهلوی خود نشاند و میخواست سخن او را بشنود تا از جریان قصه اطلاع یابد پس دست برهم زده غلامی آمد باو گفت، دنائیر را بگو بیاید، پس از لحظه دنائیر سر خود را بزیر افکنده و چهره باقاب پوشیده وارد گردید و دست خلیفه را بوسیده بانهایت ادب ایستاد امین گفت، دنائیر آمده اید، دنائیر گفت خیلی بد شد که وسیله تصدیع خلیفه شده و او را از بزم باز داشتم، لکن خانم من ام حبیبه میخواست همین امشب بملاقات خلیفه بشتابد و من نتوانستم خلاف رأی وی رفتار نمایم، امین گفت چه خبر شده؟ دنائیر گفت مگر امیر المؤمنین مأموران بطلب مهمان ما نفرستاده؟ امین گفت کدام مهمان؟ گفت مهمان ما میمونه، گفت مقصودت را نمیدانم واضحتر بگو، دنائیر دانست که فضل این کار را از پیش خود بدون اطلاع خلیفه کرده و گفت دو روز است دختر بی نظیر را بیکس رسانا و ارد شده؛ و خانم من زینب باو الفت گرفته امروز نامه از فضل وزیر بمن رسید که دخترک مزبور را نزد تو بفرستم من معتذر شدم که چون مهمانست او را نمیتوانم بدأمور بسپارم فضل دوباره مأمورانی فرستاد تا دخترک را بجبر و عنف بقصر آرند خانم من چون این بدید بوی آویخته و با او آمد من نیز ناچار در پی وی آمده خدمت رسیدم امین سر خود را زیر افکنده و بروی بسی گران آمده که فضل بدون اجازه او بچنین کاری با من وی اقدام کند لکن خود داری کرده

گفت میمونه کیست؟ شاید از نعمت پروردگار ما باشد؟ دنانیر گفت دخترک بی پناه و بی کسی است که در قصر امیرالمؤمنین صدها و هزارها مانند او هستند امین گفت دخترک کجاست؟ گفت همین جاست، گفت او را بیاور تا به بینم، دنانیر بیرون رفت امین دست خود را که بر شانه زینب نهاده بود منضم کرده او را بسینه خود فشرد و بالهجه مهر انگیز گفت، عزیزم اینهمه مشقت را برای خاطر دخترکی متحمل شده؟ زینب گفت عموجان من او را دوست میدارم. زیرا دخترک شیرین لطیفی است و اینک او را خواهی دید، من هرچه بمأمورین گفتم او را رها نکند نشنیدند، آیا او را بمن نمی بخشی امین بی نهایت از سادگی لهجه و شیرین زبانی وی متأثر شده گفت، غم مخور هرچه بخواهی انجام میدهم پس از مدتی قلیل دنانیر برگشت و میمونه در پی وی سرش را زیر افکنده و گریه هایش گلگون و مؤگانش از شدت گریه شکسته وارد شد چون مقابل خلیفه رسید خود را بپدمهای وی افکنده گفت من گمینه کنیز امیرالمؤمنینم، امین چون او را بدید از ظرافت و جمال وی شگفتی کرده و از گریه اش متأثر شده او را امر کرد تا برخیزد و گفت دخترک غم مخور تو مهمان دختر برادر مائی، و او او را خیلی دوست میدارد برخیز؛ و بدنانیر گفت او را بقصر زنهار ببر شب را اینجا بماند تا در کار ایندختر نظر کنم توهم زینب امشب مهمان مائی، مطمئن باش، مقصودت را بانجام می رسانم. زینب باعمویش الفت گرفته و بوی اطمینان نمود و از کدورت او و عداوتی که پس از مرگ جدش هارون مابین پدر وی و مأمون و عمویش امین رخ داده بود مطلع نبود و از جریان سیاست خبری نداشت و چون لطف و محبت عموی خود را دید یاد از پدرش کرده گفت عموجان، پدرم کی میآید؟ امین از این سؤال دلگیر شده رنگش تغییر نمود و گفت باین زودبها خواهد آمد،

انشاءالله، وساکت شد. زینب احساس کرد که عمویش مایل نیست در این موضوع داخل شده و از اینمعنی سخنی بگوید، ناچار خود داری کرد و بزمن مینگریست و از آنچه فهمیده بود نمیتوانست بوسیله بیان اظهار کند. -

عموم زنها در آراء و احکام خود بهمین قیاسند زیرا غالباً آراء و عقاید آنها در باره امور و مطالب منوط باحساس و مربوط بدقت نظر است بدون آنکه باحکم عقلی ارتباطی داشته باشد. فی المثل چون کسی درباره کاری با زنی مشورت نماید ورأی او را درباره عملی پرسش کند ناچار آن زن رأی خویش را اظهار خواهد نمود لکن اگر درباره اثبات رأی او دلیل و برهان از او بخواهند از اتیان برهان عاجز و گوید که من اینطور احساس میکنم ولی برهانی بر اثبات آن ندارد، مراتب احساس و درجات شعور زنان مختلف و متفاوت و غالباً احساسات آنها صادق و حدسیات آنان صائب میباشد و در حقیقت قوه احساس و شعور زنان از حیث اظهار نظر و تفاوت در مرتبه و مقام نازل منزله عقل و خرد مردان است، همانطور که عقول مردان در نتیجه گرفتن و استخراج احکام و تمیز راست از دروغ و صحیح از فاسد مختلف و متفاوتست قوه احساس و شعور هم در زنان مختلف و از حیث دقت احساس و سلامت ذوق متفاوتند، نه آنکه این قسم احساس و شعور قوه مستقلة در مقابل عقل باشد مقصود آنستکه این قوه در زنها هست چنانچه عقل در مردها و بشدت آشکار و واضحست اگر این شعور و قوه از انسان سلب گردد ضربتی مهم بر اندام انسانیت وارد آید زیرا انسان بواسطه ثقل کارهائی را انجام داده و بادوستان و یاران خویش بوسیله احساس معاشرت مینماید، قوه احساس در افراد بشر متفاوتست کیسکه احساسش کمتر معاشرتش زشت تر و هرچند قوه عاقله اش قوی و دارای اراده توانای شدید باشد دیدار و ملاقاتش برابر قلت و ضعف احساسش بر روح و وجدان

سخت و گران می‌آید و بهمین سبب بسیاری از عقلای دانشمند طرف تقرب و اجتناب از مردم واقع شده و عموم از معاشرت آنان در گریزند و همین معنی سبب عدم نیل بمقصود و بمنزله مانعی درسیبیل مطلوب آنان است زیرا انسان در اکتساب وثوق مردم و جلب انظار افراد ناس باید احساس دقیق و شعور قوی دارا باشد تا بوسیله حسن معاشرت و رفتار مطابق آداب قلوب را بخود جلب کند. زینب با آن سن قلیل عقل شدیدی داشت و قوه احساس و شعورش قوی بود و بمحض اینکه جواب عمویش را شنید دانست که وی از دخول در این معنی بی‌فیل است با آنکه ظاهر کلام اینجا بر اینقسمت دلالت نداشت زینب بمحض اطلاع و احساس حقیقت حال از تعقیب مسئله خود داری کرد و اگر دلیل و برهانی از وی برای امتناع و عدم تعقیب می پرسیدی زینب برای این معنی دلیلی نداشت. امین نیز رشته سخن را قطع کرده دست بهم زد غلامی آمد خلیفه باو گفت رئیسه قصر را بگو بیاید. چون رئیسه آمد امین گفت دختر برادر مارا بقصر ببر و از وی بخوبی پذیرائی نما؛ این دخترک «میمونه» را هم مانند سایرین رعایت کن. آنگاه زینب گفت برو اندکی راحت کن و غذائی بخور و مطمئن باش که موافق مقصودت عمل خواهم کرد. آنگاه زیر بغل او را گرفته خود برخاست، زینب نیز برخاسته با دنانیر بقصر زنان رفت. امین چون تنها ماند درباره نامه که فضل از قبل وی بدون اطلاع نوشته ب فکر اندر شد و خواست فضل را احضار کرده از حقیقت حال پیرسد ناگاه از مجلس بزم و عیش یاد آورده همه چیز را فراموش نمود و بزم مراجعت کرد هنوز تمشسته بود که جمع ندیمان ازهر گوشه و کنار مجتمع شده به پیمودن باده و بوسیدن ساده پرداختند کنیزکان و غلامان ماه منظر نیز مهبای انجام خدمت بودند.